



آغازگری تنها

نوجوانی میان بالا با ^{متوسط قد} پرو و بازویی خوش تراش ^{اندام} و رعنا، سوار بر اسبی سینه فراخ، پیشاپیش سپاه خود، دروازه‌های غربی تهران را با هیجان و شور بسیار به مقصد تبریز، پشت سر می گذاشت. فتحعلی شاه، به سفارش آغا محمدخان و با دریافت‌های شخصی خویش، فرزند دوم خود، عباس میرزا را با اعطای* نشان ولایتعهدی، راهی دارالسلطنه* تبریز کرده بود.

در این سفر، شاهزاده را فرزانه مردی همراهی می کرد، او کسی جز میرزا عیسی قائم مقام نبود. شاهزاده نوجوان، وی را نه تنها وزیر خردمند، بلکه مرشد و پدر معنوی خود می دانست و بی‌اذن* و خواست او دست به کاری نمی زد. شوق وزیر اندیشمند و نیک خواه نیز به او کمتر از شوق ولیعهد به وزیر نبود؛ او در چشم‌های درشت، سیاه و گیرای عباس میرزا، یک جهان، معنی و کشش می دید و در امتداد نگاه متفکرش،

قف.....

اندیشه در امور کشورداری

افق‌های روشن تدبیر ملک و رعیت پروری را می خواند. [تشخیص رنج] کاردی بر پهلوی این یک قرن بیشتر است که اختلافات و جنگ‌های داخلی مثل [کاردی بر پهلوی این کشور] نشسته است. [بزرگان طوایف و فرماندهان سپاه برای کسب تاج شاهی و رسیدن به حکومت ولایات* به جان هم افتاده، کشور را میدان تاخت و تاز و کشتار و تباهی کرده‌اند، اما در این فاصله، اروپا قدم‌های بزرگی برای پیشرفت برداشته است. آنها کارگاه‌های متعدد صنعتی ساختند. کارخانه‌های توپ و تفنگ راه انداختند. دانشگاه‌های بزرگ برپا کردند. از همه مهم‌تر، نیروی دریایی عظیمی ترتیب دادند و کشتی‌ها و جهانگردهایشان را به دورترین نقاط جهان فرستادند. ملت‌ها و قبایل مختلف که بوی کاپی‌خبری پیشرفت اروپا به مشامشان نرسیده بود، با تیر و کمان و شمشیر نتوانستند از عهده* مقابله با لشکر مجهز به توپ و تفنگ آنها برآیند. به این ترتیب، دیارشان به تصرف قدرت‌های اروپایی درآمد.

در اینجا؛ لایه‌ای که به قصد تزیین بر چیزی می‌کشند (.....)

نوروز ۱۱۸۳ هـ. ش. بود و عباس میرزا بعد از چند سال حضور در تبریز، خود را برای شرکت در مراسم سلام نوروزی شاه، به تهران رسانده بود. رقابت شاهزادگان در تقدیم هدایا و تلاششان برای باز کردن جای بیشتر در دل پدر، جلوه‌هایی از این بساط نوروزی بود. با این همه، مراسم آن سال با رسیدن خبر تحرک روس‌ها در شمال آذربایجان و گرجستان، تنها لُعبی از تشریفات به رو داشت. دربار از درون در تب و تاب و التهاب بود. فکر حمله روس، بختک‌وار روی دربار چنبره زده بود. سران کشور و در رأسش فتحعلی شاه، در فکر تدارک سپاه برای مقابله با دست اندازی‌های روس‌ها بودند. شاه از قدرت

(= دست درازی)

همسایه شمالی خود، روسیه، کم و بیش آگاهی داشت؛ خبرهای تازه از سازمان ارتش و سلاح‌های پیشرفته و فراوان آن کشور، سایه وحشتی بر وجودش انداخته بود. اتحاد حاکم گرجستان با روسیه و رفتن به تحت‌الحمایگی آن، بریده شدن و از دست رفتن محض یک منطقه از ایران نبود، نشان از به هم خوردن توازن قوای دو کشور همسایه و برتری و چیرگی کشور رقیب بود. صبح حرکت فرار سید. آفتاب داشت تیغ می‌کشید. گردوغبار سپاهیان، آسمان تبریز را فرا گرفته بود. صداها و نعره‌های در هم شترهای حامل زنبورک، قاطرهای بارکش و اسب‌ها، با آهنگ شیپورها و طبل‌های جنگی درمی‌آمیخت. سربازانی که اسب و تفنگ نداشتند، پشت سواران و تفنگ‌داران، مشتاقانه و مصمم قدم برمی‌داشتند. شور جنگ و دفاع در دل‌ها تنوره می‌کشید. چهره‌هایی که از خبر حمله روس درهم رفته بود، با تماشای شکوه سپاه، شکفته می‌شد. عباس میرزا پیشاپیش سپاه، سوار بر اسبی کوه پیکر و چابک، همچون معبدی که بر فراز تپه‌ای جلوه‌گری کند، دل از ناظران می‌برد. جذاب بود سپیده فردای گنجه با نهیب و صفیر گلوله‌های توپ روس، باز شد. توده‌های دود و آتش و گرد و غبار، با آخرین حلقه‌های شب درآمیختند. کسی شکفتن صبحی چنین را باور نداشت. شهری که داشت خود را برای استقبال از بهار آماده می‌کرد، اینک بستر فوران خشم و از دشمن شده بود. با این همه، پیشگامی حاکم شهر، جوادخان، در دفاع و پیش‌مرگی فرزندان و برادرانش، شوری در جان‌ها می‌نهاد. نفوذ به حصار، با پایداری تفنگ‌داران میسر نشد. دشمن با بار خفتی بر دوش، وامانده ماندن و رفتن شده بود تا اینکه یکی از شب‌ها با خیانت گروهی از شهر، راه برجی به روی محاصره‌گران باز شد و به دنبال آن، سپاه روس مثل مور و ملخ در پهنه شهر پراکنده شدند.

دلوری

مردم با سنگ‌پاره، چوب دستی و ابزار دهقانی، در برابر متجاوزان ایستادند و آسینه‌ها را سپر گلوله‌های آتشین ساختند. جواد خان همراه برادران و فرزندان، چندین بار، خود را بیرون از حصار به صف آتش دشمن زد و حماسه‌ها آفرید. اجساد و زخمی‌های روس‌ها و مردم گنجه،

مثل برگ‌های خزان زده، زمین را پوشانده بود. صف‌های مقاومت مردمی یکی پس از دیگری می‌شکست. جوادخان و یارانش بی‌باکانه شمشیر می‌کشیدند. شهر عرصه‌ی روز محشر را به خاطر می‌آورد. گنجه با واپسین رمق‌هایش، زیر سقفی از دود و غبار نفس می‌کشید. دیری نگذشت که این منطقه به تصرف سپاه روس در آمد. بادهای اواخر زمستان، ناله‌های واماندگان را با بوی خون جوادخان و هزاران شجاع گنجه تا فراز قلّه‌های قفقاز می‌برد.

نیروهای آماده در تبریز جمع شده بودند. سربازان و فرماندهان را پیش از آنکه حکم و سفارش حاکمان و خان‌ها در این مکان گرد آورده باشد، عشق به میهن و دفاع از حریم زندگی و هستی هم‌وطنانشان به اینجا کشانده بود. مشاهده‌ی صحنه‌های ناب و توفندگی فرزندان میهن، برای **غرش** رویارویی با دشمن، عباس جوان را به وجد می‌آورد و دلش را برای تحقق آرمان‌های ملی‌اش استوار و امیدوار می‌کرد.

با وجود پایداری و جان‌فشانی بسیاری از مردم، سرسپردگی و خودفروختگی چند تن از دشمنان خانگی سبب شد دروازه‌ی بخش‌های وسیع‌تری از قفقاز به روی دشمن باز شود. فرمانده سپاه ایران، نیروهایش را در فاصله‌ای کوتاه‌تر از موعد پیش‌بینی شده، به **کرانه‌های رود ارس** رساند. **قفقاز** زخم‌خورده و ستم‌دیده، نگاه منتظر و یاری‌جویش را به جنوب - جایی که سپاه عباس میرزا حرکت خود را آغاز کرده بود - **دوخته بود**. موج‌های سنگین و **افسارگسیخته‌ی ارس**، سدوار در برابر سپاه ایستاده بود و چشم ناظران را خیره می‌کرد.

در ایران آن روز، دو دربار بود! دربار بزم و دربار رزم؛ بزم پدر، رزم پسر.

نایب‌السلطنه رو کرد به حاضران و گفت: «افسران و فرماندهان شجاع، هم‌سنگران و یاران عزیز، غرض از گردهمایی امروز، بیان نکته‌هایی است که اهمیت‌شان کمتر از مسائل دفاع و جنگ نیست.»

بر همگان معلوم است که شما جنگاوران سرافراز، در طول سال‌های دفاع، شجاعانه و مخلصانه جنگیدید و هرگز بار خفت و خوفی بر دوش نکشیدید. دلاوری‌ها و جان‌فشانی‌های سربازان فداکار و شما افسران عزیز، علی‌رغم محرومیت‌های فراوان تا به آنجا بود که دشمن را هم به تحسین و اعجاب واداشت. با این حال، ما بسیاری از سرزمین‌های مادری و هموطنان و پاره‌های تن خود را در این سال‌ها از دست دادیم و مجبور به قبول شرایطی دشوار در عهدنامه‌ی ننگین گلستان شدیم.

سال‌های دفاع و پایان تلخش، واقعیتی را به ما نشان داد و آن اینکه، ^{حسن آمیزی} جنگ سپاه روس با ما جنگ میان ارتش دو کشور نبود؛ جنگ ارتش و کشوری بزرگ با ارتش و کشوری نامنجم و دچار اختلافات داخلی نبود؛ این جنگ، جنگ بین دو زمان متفاوت بود؛ جنگ نو و کهنه، تازگی و فرسودگی. پیش بینی نتیجهٔ چنین برخوردی هم، چندان دشوار به نظر نمی‌رسید؛ نوبی و جوانی، هر چند آلوده به پستی‌ها و زبونی*ها باشد، غالباً پیروز میدان است. با این وصف، شکست ما هیچ جای شگفتی نداشت.

یاران من، اگر جنگ، چیزهای ارزشمندی را از ما گرفت، در مقابل، درهایی را به روی ما گشود. صدای مهیب* توپ‌ها و گلوله‌های دشمن،^(۲) ما را از خواب قرن‌ها بیدار کرد. ما برای زنده ماندن و پویایی بیشتر، به ایجاد نهادهای جدید دانش و صنعت نیاز داریم. باید فرزندانمان را با دانش‌ها و روش‌های معمول روزگار تعلیم دهیم.

پیشرفت و تمدن نمی‌تواند یک سویه و تک‌بعدی باشد. افسر و سرباز مازمانی از مرزهای وطنمان، خوب پاسداری می‌کنند که فکرشان از جانب میهن و ادارهٔ عالمانه و عادلانهٔ ملوک، ایمن باشد؛ همان گونه که ملت و دولت، زمانی به آسودگی، سر به کار خود خواهند داشت که بدانند ارتش آنها، ابزار و قدرت شایسته برای پاسداری از مرزها را دارد.

[مردمی که به (خانه‌های تاریک و بی‌دریجه) عادت کرده‌اند، از پنجره‌های باز و نورگیر، گریزان هستند؛ آخر چشمشان را می‌زند و خسته شان می‌کند.] جنگ با افکار پوسیده، دشوارتر از جنگ رودرروی جبهه‌هاست. لازمهٔ حضور و مبارزه در هر دو جبهه، عشق است. با این تفاوت که در جبههٔ بیرون، شجاعت کارسازتر است و در این یک، درایت*.

عباس میرزا، آغازگری تنها، مجید واعظی

۷۲- بیت زیر، با کدام بیت قرابت مفهومی دارد؟

«نامم افزود و آبرویم کاست

(۱) از اندازه برتر میردست خویش

(۲) دست طمع چو پیش کسان می‌کنی دراز

(۳) رسم دهش ز همت اهل جهان مخواه

(۴) خاکسارانی که همت بر تحمل بسته‌اند

۷۳- کدام بیت مفهومی نظیر بیت زیر دارد؟

«چون شیر به خود سپه شکن باش

(۱) خویشان را چو خضر بازشناس

(۲) خلق عالم مست غفلت‌اند

(۳) بخور تا توانی به بازوی خویش

(۴) ز فعل خویش باید نام نیکو مرد را زیرا

بینوایی به از مذلت خواست»

فزون از گلیمت مکن پای خویش

پل بسته‌ای که بگذری از آبروی خویش

طفلند و دستشان به دهن آشناتر است

دست رستم را به تدبیر تنزل بسته‌اند

فرزند خصال خویشان باش»

تا خوری آب زندگی به قیاس

مست منگر خویش را هوشیار کن

که سعیت بود در ترازوی خویش

به داد خویشان شد نز پدر معروف نوشیروان

- (۱) بچه‌ها به تخته سیاه چشم دوخته بودند.
 (۲) من بدیخت بلند شدم و عینک همان‌طور به چشمم بود.
 (۳) بعد از چانه زدن بسیار، تصمیم به اخراجم گرفتند.
 (۴) حالا کلاس سخت در خنده فرو رفته بود.

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

- ۱ هم‌آوای کلمه «صفر» را بنویسید و آن را در جمله‌ای به کار ببرید.
- ۲ چهار «ترکیب اضافی» که اهمیت‌آملائی داشته باشند، از متن درس انتخاب کنید.
- ۳ همان‌طور که می‌دانید، هر گروه اسمی، یک «هسته» دارد که می‌تواند با یک یا

چند وابسته پیشین و پسین همراه شود.

■ به انواع وابسته‌های پیشین توجه کنید:

● صفت پرسشی ← **کدام روز**

● صفت تعجبی ← **عجب روزی**

● صفت اشاره ← **آن روز**

● صفت مبهم ← **هر روز**

● صفت شمارشی اصلی ← **یک روز**

● صفت شمارشی ترتیبی (با پسوند «مین») ← **دومین روز**

● صفت عالی ← **بهترین روز**

■ اینک با یک نوع دیگر از وابسته‌های پیشین آشنا می‌شویم:

شاخص: شاخص‌ها لقب‌ها و عنوان‌هایی هستند که بدون هیچ نشانه یا نقش‌نمایی، در کنار اسم قرار می‌گیرند.

مانند: «امام، علامه، استاد، آقا، حاجی، خاله، کدخدا، سرلشکر، مهندس و...»

توجه: شاخص‌ها کلماتی هستند که غالباً بی‌فاصله، پیش از هسته می‌آیند؛ این کلمات در جای دیگر می‌توانند هسته گروه اسمی، مضاف‌الیه و یا ... قرار بگیرند؛ در این صورت، شاخص محسوب نمی‌شوند.

مثال: - **استاد معین**، فرهنگ فارسی را در شش جلد تدوین کرده است. **شاخص**

- ایشان، **استاد** زبان و ادبیات فارسی بودند. **هسته گروه اسمی**

- کتاب **استاد**، در بردارنده مطالب مفیدی است. **مضاف الیه**

۷۵- بیت «یک بار هم ای عشق من از عقل میندیش
مفهومی دارد؟

بگذار که دل حل بکند مسئله‌ها را» با کدام بیت قرابت

نفس باشد کوا نبیند عاقبت
معلوم شد که عقل ندارد کفایتی
عشق بازی صفت مردم صاحب‌نظر است
عشق بازی دگر و نفس پرستی دگر است

۱) عاقبت بین است عقل از خاصیت
۲) زان گه که عشق دست تطاول دراز کرد
۳) مردم چشم من ار با تو نظر باخت چه شد
۴) هر کسی را نتوان گفت که صاحب نظر است

■ اکنون واژه‌های زیر را یک بار به عنوان «شاخص» و بار دیگر به عنوان «هسته»
گروه اسمی در جمله به کار ببرید.

■ سید:

■ سرهنگ:

قلمرو ادبی

- ۱ متن درس را از نظر نوع ادبی بررسی کنید.
- ۲ برای هر یک از آرایه‌های زیر، نمونه‌ای از بند هفتم درس (سپیده‌فردای گنجه...) انتخاب کنید و بنویسید.

نمونه	آرایه ادبی
	تشبیه
	کنایه
	تشخیص

- ۳ در عبارت زیر، بهره‌گیری از کدام آرایه‌های ادبی بر زیبایی سخن افزوده است؟
در ایران آن روز، دو دربار بود! دربار بزم و دربار رزم؛ بزم پدر، رزم پسر!

قلمرو فکری

- ۱ چه عاملی عباس میرزا را برای تحقق آرمان‌های ملی، استوارتر و امیدوارتر می‌کرد؟
- ۲ در عبارت زیر، مقصود نویسنده از قسمت‌های مشخص شده چیست؟
«مردمی که به خانه‌های تاریک و بی دریچه عادت کرده‌اند، از پنجره‌های باز و نورگیر گریزان هستند.»
- ۳ با توجه به بیت زیر، شخصیت «عباس میرزا» را تحلیل نمایید. نه فرزند نام و شهرت
چون شیر به خود سپه شکن باش فرزند خصال* خویشان باش نظامی
- ۴

روان خوانی تا غزل بعد...

چند ماه از ورودم به زندان موصل ۴ می گذشت که متوجه شدم، چند نفر از بچه‌ها در اردوگاه سواد چندانی ندارند و خواندن و نوشتن برایشان سخت است. تصمیم گرفتم برای استفاده بهتر از وقت، با برنامه‌ریزی منظم، خواندن و نوشتن به آنان یاد دهم. برای شروع، به آمار دقیق بی سوادان نیاز داشتم که از طریق دو سه نفر از بچه‌ها به آن دست پیدا کردم؛ از مجموع هزار و پانصد نفر، تنها پنج نفر کم سواد بودند.

مسئله یک روز آنها را جمع کردم و تصمیمم را برایشان گفتم؛ با خوشحالی پذیرفتند و گفتند: «ما هم دوست داریم مثل بقیه، خودمان برای خانواده‌مان (نامه بنویسیم) و نامه‌های آنها را بخوانیم.» به آنها قول دادم در طول دوره اسارت آنها را (با سواد کنم).

جلسات تدریس را شروع کردم. مشکل اصلی کاغذ بود. به جای کاغذ از مقواهای پودر رخت شویی استفاده کردم و آموزش را با حروف الفبا شروع کردم. قرار شد هفته‌ای چهار جلسه درس (داشته باشیم)؛ اما به خاطر محدودیت‌های اردوگاه و آسایشگاه، عملاً در هفته، دو جلسه بیشتر نمی توانستیم (برگزار کنیم).

شغلم معلمی بود و به همین دلیل تمام توانم را برای آموزش خواندن و نوشتن با شیوه‌ای درست، به کار بستم. کار مشکلی بود، هیچ متنی در دست نداشتم؛ حتی اگر یک جلد کتاب کلاس اول دبستان در اختیارم بود، خیلی زود به هدفم می رسیدم؛ اما نبود!

از آنجا که شکل کلی آموزش دوره‌های اول تا پنجم ابتدایی در ذهنم بود، با همان ذهنیت (سعی کردم) برایشان کتاب درسی (درست کنم) از دوستانم در این مورد خیلی کمک می گرفتم. مشکل کاغذ و خودکار را هم آنها حل می کردند. یک اراده جمعی پشت این کار بود و کارها خوب پیش می رفت. به ذهنم فشار می آوردم (بینم در فارسی اول دبستان چه داستان‌ها و قصه‌هایی آموخته‌ام تا همان‌ها را به دوستانم یاد بدهم).

در این کار از مشاوره با معلم هم آسایشگاهی‌ام، «عباس درمان» و شخصیت دانشمند و فرزانه، حاج آقا «کرامت شیرازی»، بهره بردم و آنها دریغ نکردند. ایام خوبی بود. ظرف چند ماه به اندازه یک سال تحصیلی با آنها کار کردم. پیشرفت خوبی داشتند. با مشورت دوستان، کارنامه تحصیلی برایشان

درست کردم. این کارنامه، همان مقوای کوچک بود که یکی از دوستان روی آن نقاشی‌هایی (انجام داد) و خطاط مشهور آسایشگاه، آقای «شایق*»، از بچه‌های یزد که روحانی هم بود، با خط زیبای خودش، متن آن را نوشت.

مراسم کوچکی در آسایشگاه گرفتیم و این لوح‌ها را به بچه‌ها دادیم. بی‌نهایت خوشحال بودند هم از اینکه دارند با سواد می‌شوند و هم اینکه کارنامه می‌گیرند. تازه وقتی بهشان گفتم (قصد دارم) آنها را تا پایه پنجم پیش ببرم، خوشحال‌تر شدند. پایه دوم را پس از وقفه دو سه هفته‌ای با همان جمع دوستان شروع کردم. تکیه اصلی، روی خواندن و نوشتن بود، اما سعی کردم از درس‌های دیگر هم مطالبی به آنها بیاموزم؛ مثلاً حساب و جدول ضرب را در پایه‌های، سوم و چهارم و پنجم به مرور به آنها یاد دادم. درباره علوم، مسائل معمولی از هر آنچه (به ذهنم می‌آمد) به آنها می‌آموختم. تلاش و کوشش آنها در دوره آموزش، مرا هم (به وجد می‌آورد) گاهی سختی‌ها و محدودیت‌های آسایشگاه و یا دلتنگی‌های دوری از خانواده به من فشار می‌آورد و بر آن می‌شدم جلسه آن روز را (تعطیل کنم) اما بچه‌ها آن قدر ذوق و شوق داشتند که نیم ساعت قبل از زمان مقرر دنبالم می‌آمدند و به قول خودمان قربان صدقه‌ام می‌رفتند؛ دورم می‌نشستند و آماده می‌شدند تا درس را (شروع کنم؛ من هم «نه» نمی‌گفتم).

زمان می‌گذشت و تلاش من برای آموزش این چند اسیر، جدی‌تر می‌شد. رغبت آنها زمانی افزون‌تر شد که آرام آرام، خواندن قرآن و نهج البلاغه را شروع کردند؛ البته نه خیلی روان.⁹ می‌گفتند تا زمانی که نهج البلاغه را به صورت روان و آسان نخوانیم، درس خواندن را ادامه می‌دهیم، همین‌طور هم شد. از آن بچه‌ها فقط نام حسن قانع که بچه مشهد بود، یادم هست و نام بقیه را فراموش کرده‌ام. باید این نکته را هم بگویم که این برنامه، ایامی اجرا می‌شد که رفت و آمد بچه‌ها به آسایشگاه‌های دیگر آزاد بود.

مدت‌ها گذشت تا این که شاگردانم (موفق شدند) به آسانی و راحتی قرآن و نهج البلاغه بخوانند. روز آخری که کلاس‌هایمان به طور کامل تعطیل می‌شد، مراسم مفصلی می‌گرفتیم. از سهم خودم، هدیه‌ای تهیه کردم و در آن مراسم به آنها دادم. خیلی خوشحال بودند؛ چون کارنامه سال پنجم دبستان را در دست گرفته بودند. می‌توانستند قرآن و نهج البلاغه بخوانند، برای خانواده‌شان نامه بنویسند و نامه‌های آنها را بخوانند.

نکته جالب در این اردوگاه، آشنایی عده‌ای از اسرا به زبان‌های انگلیسی، آلمانی و ایتالیایی بود که سعی می‌کردند با برگزاری کلاس‌های آموزشی به بچه‌های علاقه‌مند، زبان خارجی یاد دهند.

..... جمله هسته و
..... جمله وابسته

نکته جالب تر اینکه صلیب سرخ، تمام نیازهای آموزشی آنها را (تأمین می کرد)؛ هر کتابی درباره آن زبان می خواستند، برایشان می آورد. دعا خواندن در آسایشگاه ها ممنوع بود؛ اگر بعضی ها می فهمیدند در آسایشگاهی دعا خوانده می شود، همه را زندانی می کردند و به بچه ها اجازه بیرون آمدن از آسایشگاه نمی دادند. با وجود این ^{مضاف الیه} بچه ها از هر فرصتی برای خواندن دعا استفاده می کردند. برای اعیاد مذهبی و مناسبت های انقلابی هم برنامه هایی تدارک دیده بودم. با آنکه بعضی ها همیشه تأکید داشتند سرود و تئاتر در آسایشگاه ممنوع است، اما از مجموع بچه های علاقه مند و خوش صدا، گروه سرودی تشکیل دادم که اغلب سرودهای انقلابی (اوایل انقلاب) را می خواندند. گاهی هم خودشان دست و پا شکسته سرودهایی می نوشتند و همان را ^{صفت - ضمیر} تمرین می کردند و می خواندند. کارم شده بود برگزاری کلاس و آموزش؛ از صبح تا شب، در هر فرصت ممکن؛ این برنامه ها برای آن بود که شور و هیجان بچه ها از عمق دلشان بجوشد و تخلیه روانی شوند. از نوجوانی به مقاله نویسی

۷۶- مفهوم کدام بیت با سایر ابیات، تفاوت دارد؟

- | | |
|--------------------------------|-----------------------------|
| ۱) خنک نیک بختی که در گوشه ای | به دست آرد از معرفت توشه ای |
| ۲) قناعت کن ای نفس بر اندکی | که سلطان و درویش بینی یکی |
| ۳) قناعت سرافرازد ای مرد هوش | سرپر طمع بر نیاید ز دوش |
| ۴) مگر می نبینی که در را و دام | نینداخت جز حرص خوردن به دام |

۷۷- در متن زیر، چند ترکیب وصفی و چند ترکیب اضافی به ترتیب، یافت می شود؟
«ایران ما با همه فراخنای فرهنگی و گستردگی جغرافیایی و گوناگونی گویش ها و رنگارنگی لهجه ها به گلستانی می ماند که عزیزانی را در دل و دامان خود، می پروراند.»

- | | | | |
|----------------|---------------|-------------|--------------|
| ۱) چهار - چهار | ۲) چهار - پنج | ۳) سه - پنج | ۴) سه - چهار |
|----------------|---------------|-------------|--------------|

۷۸- قالب ابیات زیر، کدام است؟

- | | |
|---|--|
| ۱) رباعی | ۲) چهارپاره |
| «از باغ جمالت آگه ار بودی گل
با این همه خارها که در پی دارد» | این راه پر از خار نیمودی گل
چون آمد و چون رفت بدین زودی گل» |
| ۳) مثنوی | ۴) دوبیتی |

۷۹- کدام بیت با بیت زیر، قرابت مفهومی دارد؟

- | | |
|---|---|
| ۱) «پنهان ز دیده ها و همه دیده ها از اوست
آینه رنگی که پیدای تو از پنهان به است» | آن آشکار صنعت پنهانم آرزوست» |
| ۲) «پیداست که امر و نهی تا کی ماند
در همه پیدای و پنهان از همه» | کیمیا فعلم که پنهانم به از پیدای من
ناچار زمانه داد خود بستاند
سر آیین پنهان و آن پیدا نگر
پیداست که آتشی است پنهانی |
| ۳) «دردی است که برآید از دل سعدی» | |

و دکلمه خوانی علاقه خاصی داشتم. از طبع شعر هم برخوردار بودم و همین ویژگی‌ها باعث شده بود مقالات خوبی بنویسم. البته دکلمه خوانی ظرافت‌های خاص خودش را دارد. باید با حرکات دست و چشم، آن هم به صورت موزون، محتوای مقاله را به مخاطب ارائه داد؛ مثلاً وقتی از آسمان می‌گویی، باید با دست به آسمان اشاره کنی و با حرکات چشم و سر، جذابیت متن را برای طرف مقابل افزایش دهی. موقع خواندن دکلمه‌های حماسی، شور و حال خاصی پیدا می‌کردم و همین حس را به بچه‌ها منتقل می‌کردم. تا پایان مقاله خوانی، جیک هیچ کس در نمی‌آمد.

در دوران اسارت سعی می‌کردم مقاله‌نویسی و دکلمه خوانی را به هر مناسبتی اجرا کنم و روحیه خودم و دیگر اسرا را در برابر سختی‌ها و مشکلات اسارت افزایش دهم. در جلسات شعرخوانی هم اغلب این شعر را می‌خواندم که همه را به وجد می‌آورد (در غم فرو می‌برد):

شور زندگی (آبی تر از آنیم که بی رنگ بمریم) (از شیشه نبودیم که با سنگ بمریم) توانمندی و پایداری
 استعاره → فرصت بدو ای روح خون تا غزل بعد ترکیب وصفی (در غیرت ما نیست که در رنگ بمریم) شرافتمندی و سرافرازی

خیلی‌ها با شنیدن این شعر، به یاد وطن به گریه می‌افتادند. به نوعی بیان و شرح حال ما در اسارت بود.

x (حذف به قرینه لفظی)
 هر کسی مشغول کاری بود؛ از کارهای گروهی گرفته تا فردی. بعضی بچه‌های خوش ذوق، عروسک‌هایی درست کرده بودند که با آنها خیمه شب بازی راه می‌انداختند. برنامه‌های نمایشی آنها که معمولاً با قصه‌ای همراه بود، هم (آموزنده بود)، هم سرگرم کننده. البته هیچ‌گونه امکاناتی برای اجرا نداشتیم؛ مثلاً اگر قرار بود در صحنه، سماوری باشد، تصویر آن سماور را روی مقوا می‌کشیدند یا مثلاً داس کشاورز را از مقوا می‌ساختیم.

برنامه‌ای که هیچ وقت تعطیل نمی‌شد؛ مسابقات ورزشی بود؛ والیبال و فوتبال همیشه پا برج بود و همیشه هم برای بچه‌ها تازگی داشت. شور و هیجان خاصی در وجود بچه‌ها می‌دوید. انگار جان تازه می‌گرفتند، هر مسابقه‌ای هم، حرف و حدیث‌های زیادی را به دنبال داشت. بعد از یارکشی، کُری خوانی بچه‌ها تا روز مسابقه ادامه می‌یافت. بعد از مسابقه هم بحث بردو باخت‌ها چند روز (طول می‌کشید). حسابی ذهن بچه‌ها درگیر می‌شد و اجرای همین مسابقه‌ها و بازی‌ها و دویدن‌ها، بچه‌ها را به لحاظ روحی و جسمی (تقویت می‌کرد). در این میان بودند بچه‌هایی که در برنامه‌ها مشارکت نداشتند. این تعداد اندک، وقتی آیه یأس

می خواندند، در روحیه دیگران بی تأثیر نبود؛ هرچند این تأثیر زیاد نبود، اما به هر حال، نور امید را در دل بچه‌ها کم رنگ می کرد. ما نمی خواستیم این طور باشد.

آنها روحیه ضعیفی داشتند؛ انگار از همه بریده بودند) و حتی کورسویی از امید در دلشان پیدا نبود. فقط منتظر طلوع و غروب خورشید بودند تا روز را (به شب برسانند) با همه آنها (تلاش می کردم) از برنامه‌ها (فاصله بگیرند) همیشه از آنها می خواستم در برنامه‌ها مشارکت کنند. حرفشان این بود که استعداد و هنر این کارها را ندارند، ولی بهشان (روحیه می دادم) و می گفتم: «همه ما مثل همیم. این حرفا نیس. اگه دوس ندارین تو اجرای برنامه‌ها شرکت کنین، بیاین بین بچه‌ها و با اونا برنامه رو تماشا کنین و نظر بدین؛ این واسه ما خیلی مهم و بارز شه.»

نثر شکسته محاوره‌ای

دوست نداشتم از بچه‌ها فاصله بگیرند یا احساس طرد شدن کنند. شاید هم در بعضی موارد حق داشتند منزوی شوند؛ چون به هر حال همیشه افراط و تفریط های بعضی‌ها، مشکلاتی ایجاد می کرد یا اختلاف سلیقه‌ها به حدی بالا می گرفت که بعضی‌ها ترجیح می دادند در برنامه‌های عمومی مشارکت نداشته باشند، اما سختی اسارت فراتر از این بود که کسی بتواند گوشه دیوار بنشیند، در هیچ برنامه‌ای (شرکت نکند) و به راحتی (وقت بگذراند) واقعاً سخت بود، عقربه‌ها تنبل شده بودند؛ شاید هم مرده. گاه احساس می کردیم که یک روز اسارت، به اندازه هفته‌ها و ماه‌های روزهایی که آزاد بودیم، طول می کشید.

در شرایط سخت و طاقت فرسای اسارت باید کاری می کردیم که زمان بگذرد و سختی‌ها قابل تحمل تر شود. در آن روزهای غربت، نیازمند دلگرمی و امید بودیم تا روحمان در زندان بعضی‌ها نپوسد. اگر مقاومت روح می شکست، زندگی خیلی سخت تر می شد؛ چرا که دشمن هر لحظه در کمین کسانی بود که به قول خودمان کم آورده بودند؛ کسانی که به بهای اندک، خیلی چیزها را زیر پا می گذاشتند. ما تلاش می کردیم چنین بلایی سرمان نیاید...

زندان موصل، (خاطرات اسیر آزاد شده، اصغر رباط جزی)،

کامور بخشایش

درک و دریافت

۱ متن «آغاز گری تنها» و «تا غزل بعد» را از نظر زاویه دید و شخصیت‌های اصلی مقایسه نمایید.

۲ در این متن، از چه راهکارهایی در رویارویی با دشواری‌های اسارت بهره گرفته شده است؟